جلال متینی

فریدون
و
سرزمین آفتاب تابان

بر اساس روایت کوش نامه، که حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر در سالهای ۵۰۰ و ۵۰۱ هـ.ق. آن را به رشتهٔ نظم کشیده است، چون ضحاک بر ایران چیره می گردد، جمشید زن خود، دختر ماهنگ شاه چین و ماچین، پسرانش نونک و فارک، و دیگر بستگان خود را به ارغون واقع در چین می‌فرستد با این توصیه که بکوشید تا خود را پیوسته در بیشه‌های ارغون از انظار همگان پنهان بدارید تا آن زمان فرا رسد که یکی از فرزندان نونک کین خاندان ما را از ضحاک بستاند و وی را از تخت پادشاهی بزیر آورد و بار دیگر پادشاهی به خاندان ما بازگردد. پس از این سخنان، خانوادهٔ جمشید راهی ارغون می گردند و جمشید خود به رزم مهراج می شتابد، ولی وی در این نبرد گرفتار می شود و مهراج او را به نزد ضحاک می فرستد، جمشید مدت پنجاه سال در زندان ضحاک بسر می برد و آن‌گاه او را با ارّه به دو نیم می سازند. سپس مهراج، با تأیید ضحاک، به جنگ ماهنگ می رود بدین بهانه که دختر ماهنگ زن جمشید است و ماهنگ زن و فرزندان جمشید را در چین پناه داده است. ماهنگ نیز در نبرد با مهراج کشته می شود. اما جمشید پیش از آن که به فرمان ضحاک کشته شود به وی هشدار می دهد که روزی یکی از افراد خاندان من کین مرا از تو خواهد ستاند. بدین سبب ضحاک، پس از کشتن جمشید، برادر خود، کوش (پدر کوشِ پیل‌دندان یا پیلگوش) را به فرمانروایی چین و ماچین می فرستد تا جمشیدیان

را در آن سرزمین تار و مار سازد با این تذکر که

مکن کودک خُرد از ایشان رها   که مار است از آغاز کار اژدها

پس از مرگ کوش در چین، ضحاک انجام این مهم را بعهدهٔ پسر او، کوش پیل‌دندان می‌سپرد، و بدین سان جمشیدیان بمدت چند قرن، پنهان از چشم این و آن در بیشه‌های ارغون روزگار می‌گذرانند تا نوبت به آبتین می‌رسد (جمشید ← نونک ← مهارو ← آبتین). تقریباً نیمهٔ اول منظومهٔ ده یازده هزار بیتی **کوش‌نامه** ، نخست به ذکر جنگ و گریزهای کوش و کوش پیل‌دندان با آبتین اختصاص دارد و سپس به نبردهای سپاهیان فریدون با کوش پیل‌دندان. سرانجام به شرحی که در منظومه آمده است فریدون بر تخت پادشاهی ایران می‌نشیند و ضحاک را در دماوند کوه به بند می‌کشد و پس از نبردهای سهمگین کوش پیل دندان را نیز که در چین و ماچین دعوی پادشاهی داشته است اسیر می‌سازند و به ایران می‌آورند و در کنار ضحاک در دماوند کوه دربند می‌کنند، و به این ترتیب پیش‌بینی جمشید به حقیقت می‌پیوندد. بدیهی است که در این بخش **کوش‌نامه** ، صحنهٔ وقوع حوادث، بجز چند مورد، همه‌جا چین است و ماچین. و بدین جهت شاید بتوان گفت که **کوش‌نامه** کتابی است یگانه به زبان فارسی مشتمل بر اطلاعاتی قابل توجه دربارهٔ ماچین و حدود و ثغور و موقعیت طبیعی و جغرافیایی و مردم آن. برای آشنایی با ماچین بنا بر روایت این منظومهٔ کهن، نخست بخشهای اساسی نیمهٔ اول کتاب را که در آن از چین و ماچین سخن بمیان آمده است از نظر می‌گذرانیم، و سپس اطلاعاتی را که از این طریق بویژه دربارهٔ ماچین بدست آورده‌ایم با آنچه در کتب تاریخی و جغرافیایی معتبر دوران اسلامی دربارهٔ این سرزمین نوشته شده است مورد بررسی قرار می‌دهیم تا شاید بتوانیم حدود تقریبی و کلی ماچین را در این متن حماسی نشان بدهیم. در ضمن ذکر این موضوع را نیز بیفایده نمی‌دانیم که بر طبق **کوش‌نامه** ، چین و ماچین، حداقل، در دوران ضحاک و فریدون از جمله سرزمینهای تابع حکومت ایران بوده است.

در آخرین نبردی که در چین بین آبتین و ایرانیان از یک طرف، و کوشِ پدر و چینیان از طرف دیگر در می‌گیرد، آبتین و سپاهش بر کوهی بلند مستقر می‌گردند و با استفاده از ارتفاعاتی که در دست داشته‌اند و نیز با حیله‌های جنگی، دشمن نیرومند را از پیشروی بازمی‌دارند. با آن که آبتین در این منطقه از آسیب چینیان کاملاً در امان است، اما، بخوبی می‌داند که با رسیدن سرمای زمستان دیگر در کوهستان کاری از پیش نمی‌تواند

برد. از بخت مساعد، در این هنگام، کاروانی شگرف به این کوه می رسد با تنی چند از بازرگانان و کالاهای فراوان. آبتین با بازرگانان به گفتگو می‌پردازد. آنسان به وی می گویند که ما هر ساله کالاهایی از ماچین به چین می‌آوریم و سپس امتعهٔ چینی را به ماچین می‌بریم و از این راه سودی کلان بدست می‌آوریم. آبتین از آنان دربارهٔ فاصلهٔ چین تا ماچین نیز می‌پرسد. بازرگانان به وی می گویند فاصلهٔ این دو منطقه (از کوه مقرّ آبتین تا ماچین) بیش از ده روز راه است و در ماچین پادشاهی دادگر و با فرّ و هوش بنام بهک سلطنت می کند. آبتین با شنیدن لفظ ماچین و پادشاه دادگر آن، ناگهان «اندرز جمشید» را بیاد می‌آورد، و به گفتگوی با آنان با علاقهٔ بیشتر ادامه می دهد و در پایان به آنان پیشنهاد می کند آیا حاضرید بجای رفتن به چین و صرف وقت و فروختن کالاهای خود، آنها را همین‌جا به من بسپارید و همان سودی را که در نظر دارید بدست بیاورید و به ماچین بازگردید؟ آنان این پیشنهاد را می‌پذیرند. آبتین بهای همهٔ کالاها را به دو برابر به بازرگانان می‌پردازد، و آن‌گاه نامه‌ای خطاب به بهک، شاه ماچین می نویسد و آن را به دست یکی از ایرانیان می دهد و وی را بهمراه بازرگانان به ماچین می فرستد. آبتین در این نامه سرگذشت خاندان جمشید را پس از چیرگی ضحاک بر ایران شرح می‌دهد که مدت چند قرن است از بیم گزند ضحاکیان در چین متواری هستیم. وی در نامهٔ خود به «اندرز جمشید» نیز اشاره می کند که در آن آمده است چون همهٔ درها به روی خاندان جمشید بسته شود، باید به ماچین پناه ببرند و به شاه دادگر و یزدان پرست آن:

من از جنگ و چاره بماندم کنون — سپهر روان کرد ما را زبون
به تو دست و امید خویش آختم — پناه تن و جان تو را ساختم
از «اندرز جمشید» و از پند او — مرا این رسانید فرزند او
که چون تنگ دارد شما را جهان — بُنه سوی ماچین کشید از نهان
که شاهی است با داد و یزدان پرست — بر آن شاه، ضحاک را نیست دست...
کنون کار از اندازه اندرگذشت — ز کردان (ظ. گردن) همان آب بر سر گذشت
سر کوه داریم و دشمن ز پس — تو را دانم امروز فریادرس
۲۰۶۵-۲۰۷۶

با این مقدمات بازرگانان و فرستادهٔ آبتین از چین بنزد بهک می روند. بهک نامه را می خواند و از آنچه بر جمشیدیان رفته است غمناک می گردد. پس نامه‌ای در پاسخ آبتین می نویسد و در آن تصریح می کند که سرانجام چرخ گردنده با بازماندگان جمشید بر سر

مهر خواهد آمد و آن گاه می افزاید که آماده‌ام در هر زمینه به یاری تو بشتابم، ولی بدان که سرزمین من جای استواری نیست، از ضحاک و کوش برنجم و اگر آنان بدانند که تو در این جا بسر می‌بری ماچین را و یران خواهند ساخت. بهک، در ضمن، در نامهٔ خود از موضوعی که ظاهراً جمشید و آبتین و بازرگانان نیز آگاه نبوده‌اند پرده بر می دارد و با آبتین از وجود دو ماچین سخن می گوید و تأکید می کند که ماچینی که در «اندرز جمشید» بدان اشاره گردیده است، ماچینی نیست که من فرمانروای آنم:

کنون من تو را ره نمایم نهان   به «اندرز جمشید» شاه جهان
دوماچین یکی اندر وی سرست (کذا)   به ماچین من باید آمد نخست
پس آن گاه یک ماهه راه اندر آب   به کشتی بباید شدن با شتاب
یکی کوه بینی سرِ ماه، ژرف[°]   درازا و پهنا و بالا شگرف
ز دریا نی تن شده در هوا   به فرمان یزدان فرمانروا
درازای فرسنگش آید دو یست   درازا و پهناش هر دو یکی است
بدان کوه هشتاد شهر گزین   که هر یک نکوتر ز ماچین و چین
بر آن شهرها بر چهاران هزار   دِه آید پر از باغ و پر میوه‌دار
یکی شهریار است بر کوه و شهر   ز گیتی همه کامرانیش بهر
هشیوار شاهی و طیهور نام   رسانیده بخت بلندش به کام
ز یزدان پرستی چنان است شاه   که گویی نکرده‌ست هرگز گناه
بدان کوه یک جای راه است و بس   که نتوان بر آن راه رفتن دو کس
یکی سخت دربند چون چاه ژرف   همه ساله آگنده بینی ز برف
اگر هر چه در روی گیتی سپاه   نهد سر بدان نامبردار شاه
به در، مردشان باز دارد ز کوه   نترسند، نه جنگ آورند با گروه
چنین است و زین خوبتر کشور است   ز ریگ بیابان فزون لشکر است
۲۱۲۲-۲۱۰۷

و در پایانِ نامهٔ خود به آبتین می نویسد اگر آهنگ آن ماچین کنی، هرچه را برای آن سفر بایسته است فراهم خواهم ساخت. تو از کوه آهنگ دریا کن، من نیز ساز و برگ این سفر را با تنی چند راهنما و نامه‌ای خطاب به طیهورشاه در باب تو به «دریاکنار» خواهم فرستاد.

بهک نامه را به یکی از کسان خود می سپرد و وی را با فرستادهٔ آبتین به نزد وی

[°] در کوش نامه ، بارها کلمهٔ «ژرف» بمعنی مرتفع و بلند آمده است.

بازمی‌گرداند. اینان ده روزه از ماچین به چین می‌رسند. آبتین از نامهٔ بهک شادمان می‌گردد و به فرستادهٔ وی پیام می‌دهد که از امروز درپی تدبیر این کار خواهم بود. آبتین یک ماه دیگر در کوه می‌ماند بی‌آن که علیه چینیان دست به جنگ بزنند. از سوی دیگر کوش که از این جنگ بیحاصل دژم گشته بوده است با دستورش دربارهٔ ادامهٔ نبرد با آبتین یا بازگشت از میدان جنگ به گفتگو می‌پردازد. سرانجام دستور، کوش را به بازگشت به چین متقاعد می‌سازد با این استدلال که سرمای زمستان درپیش است. اگر آبتین در کوه بماند خود و سپاهش از سرما جان خواهند سپرد و اگر بخواهند از کوه به جایی دیگر بروند تنها راه ماچین در برابر آنان قرار دارد. اگر به ماچین بروند ما از بهک خواهیم خواست تا او و دیگر ایرانیان را در بند کند و به نزد تو بفرستد. پس کوش و چینیان آبتین را به حال خود وا می‌گذارند و به پایتخت چین باز می‌گردند. آبتین یک هفته پس از رفتن چینیان، از کوه راه ماچین را درپیش می‌گیرد و چون به «دریاکنار» می‌رسد، سراپرده می‌زند. در این هنگام

سپاه بهک دید و کشتی و ساز   ز ماچین همان گه رسیده فراز
بسی گونه گون هدیه و خوردنی   ز پوشیدنی هم ز گستردنی
کسانی که دانند در آب راه   تنی ده فرستاد نزدیک شاه
نبشته به طیهور شه نامه‌ای   به دست سرافراز خود کامه‌ای
۲۱۷۳ - ۲۱۷۶

اینک مقدمات لازم برای عزیمت به ماچین دوم فراهم گردیده است از جمله کشتی و ده مردی که راههای دریایی را می‌شناسند. آبتین بمدت یک هفته «درنگ آمدش تا برآراست کار» (بیت ۲۱۷۸)، در روز هشتم همگی به کشتی می‌نشینند و ملاح پیر کشتی را چون تیر بسوی ماچین می‌راند. پس از یک ماه، از دور ماچین دوم (جزیره‌ای با کوههای سربفلک کشیده) نمایان می‌گردد. کشتی را در یک منزلی آن نگه می‌دارند. آبتین نامه‌ای خطاب به طیهور می‌نویسد به همان مضمون که پیش از این به بهک نوشته بود و در آن از سرگذشت خود و جمشیدیان و «اندرز جمشید» با وی سخن می‌گوید و نامه را به دست یکی از کسان خود با فرستادهٔ بهک و نامهٔ وی خطاب به طیهور به جزیره می‌فرستد. نگهبان دربندِ جزیره چون آنان را از دور می‌بیند، بانگ برمی‌آورد: کیستید و به چه کار آمده‌اید؟

فرستهٔ بهک پاسخ آورد باز   که ای نامور مهتر سرفراز
ز ماچین رسولیم نزدیک شاه   اگر رای بینی کنون راه خواه
۲۱۹۳-۲۱۹۴

به شرحی که در **کوش‌نامه** آمده است، نامهٔ آبتین و بهک به دست طیهور می رسد. وی نیز از آنچه بر جمشید و خاندانش گذشته است اندوهگین می گردد، با فرستادهٔ آبتین سخن می گوید و سپس در پاسخ آبتین نامه‌ای می نویسد و وی را به گرمی به سرزمین خود می خواند با این توضیح که تا زمانی که ایران از وجود ضحاک پاک گردد می توانی با خیال آسوده در این‌جا بسر ببری و این‌جا را خانهٔ خویش بدانی

همی‌باش چندان که خواهی به کام   شب و روز با شادکامی و جام
چنین تا ز ضحاک و دیوان زفت   جهان پاک گردد، چو جمشید گفت

طیهور فرستادگان بهک و آبتین را با نامهٔ خود به کشتی باز می گرداند و دو فرزند خود را نیز به پیشواز آبتین گسیل می دارد. آبتین را از دربند جزیره با احترام بسیار می گذرانند. پس از یک روز طی طریق از راهی کوهستانی و دشوار، طیهور که به استقبال آبتین می‌آمده است از دور نمایان می گردد و چون آن دو به هم می‌رسند، یکدیگر را در آغوش می گیرند. و سپس رو به پایتخت جزیره حرکت می کنند. در سر راه، در هر منزلی رامشگر و رود و می است و خوردنیهای فراوان. در روز پنجم به شهر بسیلا می‌رسند، پایتخت جزیره (ماچین دوم) و مقر فرمانروایی طیهور. و این است وصف بسیلا:

به پنجم به شهر بسیلا رسید   به گیتی کسی چون بسیلا ندید
درازا دو فرسنگ و پهنا همین   پر از باغ و باغش پر از یاسمین
نشستنگه شاه طیهور بود   نه شهری، بهشتی پر از حور بود
همه کویها آب و جوی روان   لب جو پر آزاد سرو روان
همه باغها لاله و شنبلید   ز هر لاله‌ای بوی دیگر دمید
بیاراسته کوی و بازارها   برآورده از سنگ دیوارها
چنان ساخته سنگ بر سنگ نیز   که اندر شکافش نرفتی پشیز
به بالا بدان سان که پرواز باز   به یک روز نتوان شدن بر فراز
یکی کنده بر گرد دیوار شهر   که دریای قلزم از او یافت بهر
روان آب و کشتی بدو اندرون   همانا که صد باره بودی فزون
چو دروازه بگشاد دربانِ شهر   تو گفتی بهشتش فرستاد بهر
چنان بوی از آن شهر بیرون دمید   که هوش از دل و مغز شد ناپدید
همه بادپایان برانگیختند   گهر در پیِ آبتین ریختند
همه کوی و برزن پر از خواسته   به دیبای چینی بیاراسته

همه بام رامشگر خوش‌سرای   همه شهر پر نالهٔ رود و نای

۲۲۵۵-۲۲٤۱

اطلاعات ما دربارهٔ این ماچین یا جزیره محدود به همین ابیات نیست، چه در این منظومه، در موارد دیگر نیز ابیاتی در وصف جزیره و بسیلا آمده است که ما را با این سرزمین بیشتر آشنا می سازد، از جمله چند روز پس از ورود آبتین به بسیلا، طیهور در ضمن گفتگویی با او آگاهیهای بیشتری دربارهٔ موقعیت استثنائی جزیره و بسیلا به آبتین می‌دهد تا او را مطمئن سازد که در آن‌جا از گزند دشمنانش کاملاً در امان است:

نیاگان ما، شهریاران پیش   کسی را ندیدند برتر ز خویش...
مرا پادشاهی نه زآن کشور است   جزیره ست و خود کشوری دیگر است
بر این کوه جز یک گذرگاه نیست   همانا که دیدی، جز آن راه نیست
ز دریا که گِرد جهان اندر است   بزرگ است و ز گوهران برتر است
دو پهلوش دریا که ندهد گذار   نه زورق، نه کشتی توان کرد کار
دگر پهلو از راه ماچین و چین   همی کشتی آید ز ایران زمین
چهارم به پهلو به یک سال و نیم   به دریا همی راند باید به بیم
پدید آید آن گاه دریا کنار   همان کوه قاف اندر او مرغزار...

۲۳۵۲-۲۳٤٤

و سپس دربارهٔ تاریخچهٔ شهر بسیلا می گوید بیش از هزار سال است که نیای من، بسیلا، این شهر را ساخته و نام خود را بر آن نهاده است:

نیای من افگند بنیاد شهر   که او را همی روشنی باد بهر
مر این شهر را نام خود برنهاد   بدان تا بداریم نامش به یاد
بدین کوه کس هیچ ننهاد پای   مر این رزم با کس نکرده است رای (کذا)

۲۳٦٦-۲۳٦٤

و آن گاه با مهر بسیار به آبتین می گوید:

تو این خانه را خانهٔ خویش دان   مرا هم پدر دان و هم خویش دان
به روز آهو افگن به شب جام گیر   بت ماه پیکر در آغوش گیر

۲۳٦۱-۲۳٦۰

آبتین پس از شنیدن سخنان طیهور به وی می گوید آنچه دربارهٔ این سرزمین گفتی راست است، چه همه بدین شرح در «اندرز جمشید» نیز مذکور است. پس آبتین به دستور

خود فرمان می دهد تا «اندرز جمشید» را بیاورد. ترجمان اندرز را برای طیهور می خواند و طیهور به پیش‌بینی جمشید آفرین می گوید و

بر او بوسه داد و به زاری گریست بدین دانش اندرجهان گفت کیست!
دریغا که بر دست آن بد نژاد چنین دانشی خسروی شد به باد...

۲۳۷۴ - ۲۳۷۳

با این مقدمات، آبتین سالهای دراز در بسیلا می ماند، با فرارنگ زیباترین دختران طیهور پادشاه جزیره (ماچین دوم) ازدواج می کند و پس از حوادث بسیاری که بر او می گذرد، از همان راه دریایی که طیهور به آن اشاره کرده بود و ما آن را نقل کردیم، به ایران باز می گردد. و سپس در ایران، فریدون از فرارنگ زاده می شود و... این موضوع را نیز ناگفته نگذاریم که در ضمن وقایع دوران اقامت آبتین در جزیره و بسیلا، بارها به آبادانی فوق‌العاده و استثنائی این سرزمین، زیبایان آن، استواری بسیلا و دیگر شهرهای جزیره و حصارهای سر به فلک کشیدهٔ آن و عدم امکان دسترسی دشمنان بدان (بجز یک بار که پس از بازگشت آبتین به ایران، کوش پیل دندان به نیرنگ به آن سرزمین دست می یابد) اشاره شده است که ما را در این مختصر بدان کاری نیست.

موضوع قابل توجه آن است که در کوش‌نامه ، چنان که گذشت، بهک سرزمینی را که خود بر آن فرمانروایی می کند «ماچین» می نامد، کشوری که پادشاهش فرمانبردار ضحاک و کوش است. از سوی دیگر، بهک «جزیره» را نیز که پایتختش بسیلاست، بی استثناء با نام «ماچین» یاد می‌نماید و دیگران نیز بندرت. از ماچین مقر حکومت بهک تا ماچین دوم (جزیره) یک ماه راه دریایی است، آن هم درصورتی‌که دریانوردانی ماهرکشتی را بسرعت بسوی مقصد برانند. رفت وآمد بین این دو ماچین تنها از طریق دریا میسراست. اما بجز بهک، دیگران و از جمله خود طیهور، از این ماچین دوم عموماً با الفاظ «جزیره»، «جزیرهٔ بسیلا»، «کوه»، «کوه بسیلا»، و «بسیلا»[۲] نام می برند، نه «ماچین». ذیلاً به یکی از این موارد متعدد اشاره می کنیم. در این جا طیهور پس از بازگشت کوش پیل دندان از جزیره (پس از آن که خبر گرفتاری ضحاک را به دست فریدون می شنود)، با سپاه خود سخن می گوید و ضمن آن هم به ویران شدن «جزیره» به دست کوش اشاره می کند و هم به گمان باطل خود و نیاگانش دربارهٔ این که «جزیره» دست نیافتنی است:

ز گوینده چون باز جستم سخن مرا گفت از این داستان کهن
که طیهور چون کار کشتی بساخت ز دریا بسی بادبان برفراخت...
بفرمود تا پیش او شد سپاه پس از جای برخاست بر تخت شاه...

وزآن پس چنین گفت با مردمان
که یزدان سرآورد بر ما غمان
توانا و دانا و دارنده اوست
سپهر و زمین را نگارنده اوست
چو من بنده‌ای را کند شادکام
به گردون گردان برآرذم نام
چو باید، نیارد سپاسش بجای
نبینند چنین نیکویی از خدای...
چو بنده در این راه بنهاد پای
بگرداند آن کار بر وی خدای
گر اندازه گیرم من از کار خویش
وزآن شادکامی که بردم زپیش
وزآن ساخته بخت و آن روزگار
وز این کوه و دریا چنین استوار
همه تکیه بر کوه و دربند و آب
ندیده کسی دشمن از ما به خواب
همی آنچه بایست دید از خدای
از این کوه دیدیم و آباد جای
به ما لاجرم دشمنی بر گماشت
که بر تن سر و روی مردم نداشت...
زنان را که بودند برنا و پیر
سوی چین و ماچین فرستاد اسیر...
بلای وی از شهر ما دور کرد
دلش بند ضحاک رنجور کرد...
به دریا بسازید تا بگذریم
همه کشور چینیان بنگریم
کسانی که درویش و غمگین شدند
زخواری از ایدر سوی چین شدند...
من از کشور چین، بسیلا و کوه
کنم خوبتر زآن که دید آن گروه...
ستانم ز ماچین و چین ساو و باز
کنم کشور آباد و لشکر بساز...
به دریا سوی مرز ماچین شتافت
کرا از جزیره بدان مرز یافت
ز هر گونه‌ای دادشان برگ و ساز
بسوی جزیره فرستاد باز
سه سال اندرآن مرز ماچین و چین
بر و بار برداشت پاک از زمین
زتخم بهک هر که را یافت نیز
همه مهتری داد و هرگونه چیز
جزیره شد آبادتر زآن که بود
به آب و به باغ و به کشت و درود
بزرگان ماچین چو دیدند داد
به طیهور خرسند گشتند و شاد

۵۵۶۶ - ۵۶۱۲

در این بیتها مقصود طیهور از «ماچین» منحصراً سرزمینی است که بهک فرمانروای آن بوده، و کوش پیل‌دندان پیش از دست یافتن به «جزیره» و «بسیلا»، نخست ماچین بهک را بتصرف خود درآورده و بهک و خاندانش را بسبب یاری دادن به آبتین کشته بوده است.

اینک به بخش دوم مقاله می‌رسیم و آن تحقیقی است مختصر دربارهٔ چین و ماچین

(ماچین اول و ماچین دوم)، جزیره، و بسیلا در منظومهٔ حماسی کوش‌نامه و تعیین حدود و موقعیت جغرافیایی هر یک از آنها بر اساس کتب تاریخی و جغرافیایی در حد امکان. البته این بحث را با علم به این موضوع مهم آغاز می کنیم که بطور کلی در «حماسه» هم نامهای افراد، کشورها، شهرها، رودها، کوهها و غیره در بسیاری از موارد با نامهای مذکور در کتب تاریخی و جغرافیایی تطبیق نمی کند، و هم زمان وقوع حوادث عموماً در هاله‌ای از ابهام قرار دارد، و این دو امر نقص «حماسه» بشمار نمی رود و از ارزش آن نمی کاهد، بلکه از جمله اختصاصات حماسه محسوب می گردد. با وجود این، چنان که می دانیم، سالهاست محققان خارجی و ایرانی کوشیده‌اند از جمله در شاهنامهٔ فردوسی، حماسهٔ ملی ایران، بعضی از شخصیتهای افسانه‌ای را در حد مقدور بر شخصیتهای تاریخی تطبیق دهند و یا موقعیت جغرافیایی برخی از سرزمینها را در این کتاب روشن سازند مانند تعیین شخصیتِ تاریخی افراد خاندان گودرز و دوران زندگی آنان بعنوان شاهان هیرکانیا (گرگان) در دورهٔ اشکانیان، در حالی که در شاهنامه نام آنان در شمار پهلوانان افسانه‌ای درجهٔ دوم عصر کیانیان آمده است و یا بحث دربارهٔ تعیین موقعیت جغرافیایی «مازندران» در جنگهای سام و رستم با دیوان آن سرزمین و غیره.

بحث خود را با چین آغاز می کنیم و سپس به سراغ ماچین و بسیلا و جزیره می رویم:

در این موضوع تردیدی وجود ندارد که چین از دیرباز برای مردم ایران سرزمینی کاملاً آشنا بوده است. در این باب کتابها و مقاله های بسیار نوشته شده است از جمله جو- جه چین (Ju-Je Cheen) استاد دانشگاه سون یاتسن در مقالهٔ مفصل خود زیر عنوان «روابط تاریخی میان چین و ایران»[٣] از این روابط و نیز داد و ستد مردم این دو سرزمین کهنسال با یکدیگر بشرح سخن گفته است. وی می نویسد حتی پیش از برقراری روابط سیاسی «توده‌های مردم مبتکر و بنیانگذار روابط دوستانهٔ بین دو کشور ایران و چین هستند... مردم دو کشور با یکدیگر تماس داشتند و تجارت می کردند. افراد زیادی از مردم دو کشور به خاک یکدیگر رفت و آمد می کردند و با وضعیت و چگونگی ممالک یکدیگر آشنا می شدند و به این طریق راهها و خطوط مواصلاتی را باز و هموار می ساختند» و سپس می افزاید که آغاز برقراری روابط سیاسی دو کشور به اواسط قرن دوم پیش از میلاد (١٤١ - ٨٨ ق.م.) می‌رسد. چه در سال ١١٦ ق.م. از طرف امپراطور اوو هیأتی از چینیان برای دیدار کشور اشکانی آمدند و مورد استقبال گرم قرار گرفتند و حکومت اشکانی نیز متقابلاً به فرستادن سفیر به چین اقدام کرد و بدین طریق روابط رسمی بین

حکومت هان غربی و حکومت اشکانی برقرار شد. نویسندهٔ مقاله، روابط دو کشور را از دوران اشکانیان تا حملهٔ تازیان مسلمان به ایران و شکست ایرانیان و کشته شدن یزدگرد سوم، و سپس روابط دو کشور را در دوران اسلامی مورد بررسی قرار می دهد. او می نویسد پس از کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۶۵۱م.، پیروز پسر یزدگرد سوم با پسر خود به شهر چان‌آن (Chan-an) (سیان) پایتخت دودمان تان آمدند و بعنوان میهمانان عالیقدر مورد پذیرایی گرم قرار گرفتند، سالها در آن‌جا زیستند و هر دو تن در چین بدرود حیات گفتند. دربارهٔ گرمی روابط دو کشور از جمله در این مقاله آمده است که ایران در فاصلهٔ سالهای ۶۴۷ تا ۷۶۲ م. بیست و هشت بار سفیر به چین اعزام داشته و دربارهٔ یکی از این سفیران که در سال ۶۵۸ به چین رفته است می نویسد وی در دربار دودمان تان ماند، و یکی از امپراطوران آن خاندان او را بعنوان سفیر به روم شرقی فرستاد و وی این مأموریت را با موفقیت بانجام رسانید و درنتیجه به دریافت لقب اعیانی از سوی امپراطور نائل آمد. این مرد در ۹۵ سالگی در سال ۷۱۰م. در شهر لویان Lo-yan در گذشت و اکنون در همان شهر سنگ قبر او کشف گردیده است. بدیهی است که این روابط اعم از سیاسی و تجاری و غیره آن در دوران اسلامی بیشتر می شود بویژه از زمان حملهٔ چنگیز به ایران و سپس در دوران حکومت ایلخانان که این رفت و آمدها به اوج خود می رسد.

مقصود از ذکر این مختصر آن است که ایرانیان از زمانهای بسیار پیش با چین و چینیان در ارتباط بوده‌اند و بدین جهت چین و ماچین و بویژه ماچین را نباید فی المثل با شهرهایی چون جابلقا و جابلسا که صرفاً جنبهٔ افسانه‌ای دارند مقایسه کرد. پس آنچه در **کوش‌نامه** دربارهٔ روابط ایران و چین آمده که بیقین مبتنی بر روایات کهن شفاهی و کتبی متعلق به دوران پیش از اسلام است، بطور کلی مربوط به همین سرزمین چینی است که ما امروز آن را می شناسیم، منتها سؤال مهمی که مطرح می شود آن است که پیشینیان ما دقیقاً چه بخش یا بخشهایی از سرزمین فعلی چین را «چین» می نامیده‌اند. پاسخ این پرسش آن است که از دوران پیش از اسلام در این باب اطلاع دقیقی نداریم، ولی در دورهٔ اسلامی هم یقیناً تمام کشور چین امروزی را با این وسعت به نام چین نمی شناخته‌اند، زیرا با آن که در کتب تاریخ و جغرافیای دوران اسلامی اعم از تازی و پارسی از بلاد الصین، صین، چین، و چینستان بسیار یاد شده است «بعضی از جغرافیا نویسان اسلامی فقط قسمت جنوبی آن را می شناخته‌اند و نزد بعضی دیگر مقصود از چین، ترکستان و تبت و بلاد مغول بوده است»، [۴] و در توضیح همین قسمت اخیر است که

نوشته‌اند «چین در اصطلاح و تداول کتب نظم و نثر فارسی گاه بجای ترکستان چین بکار رفته است و آن قسمت از آسیای مرکزی که ترکستان شرقی یا ترکستان چین خوانده می‌شود، فضای محصور بین جبال تیان شان و کوئن لن و نجد پامیر یعنی حوضهٔ نهر تاریم و شعب آن مثل ختن دریا و قند دریا و کاشغر دریا و آق سوست و پیش مسلمین به نام کاشغر و ختن معروف بوده است».[۵]

در بارهٔ ماچین و حدود آن اطلاعات ما بسیار محدودتر از چین است. در بین کتابهای تاریخی و جغرافیایی کتاب **جهان‌نامه** مشتمل بر اطلاعات بیشتری در بارهٔ این سرزمین است از جمله:

> «**ولایت چین** عظیم بزرگ ولایتی است و در وی عمارتها و شهرهای بسیار. و چنین گویند که در **ولایت چین** سیصد پاره شهر است بزرگ و معمور. و چین دو قسم است: آن قسم که از سوی عمارات است آن را **چین مطلق** خوانند و بعضی **چین بیرونی**، و آن دیگر قسم را که از سوی مشرق است **چین اندرونی** خوانند و **ماچین** نیز خوانند.»[۶]

> «و اما از جانب مشرق شهرهاء چین است و **چین اندرونی** که آن را **ماچین** خوانند و لسیلاء و بلاد واقواق و چون بجانب شمال در شود بلاد یأجوج و مأجوج، و چون از این مواضع بگذری هم دریاء محیط است...»[۷]

محمد بن نجیب بکران مؤلف جهان نامه برای آن که موقعیت جغرافیایی و نزدیکی و دوری چین و ماچین را بهتر نشان بدهد به ذکر تمثیلی دربارهٔ سدّ یأجوج و مأجوج پرداخته است بدین شرح که: «...ایشان دو طایفه باشند: آن که بنزدیکی سدّ باشند یأجوج خوانند، و آن که دورتر باشند مأجوج خوانند، بر مثال **چین و ماچین**.»[۸]

بر اساس اطلاعات مذکور در این کتاب و دیگر کتابهای تاریخی و جغرافیایی دوران اسلامی آشکار می‌گردد که پیشینیان ما عموماً شهرهای واقع در قسمت شرقی چین را **ماچین**، **چین اندرونی**، **چین اندرونین**، **ماچین اندرونی**، **چین اندرون**،[۹] **صین الصین**، **صین کلان**، **چین چین**، یا **چین کلان**[۱۰] می‌نامیده‌اند، و **چین**، **چین مطلق**، یا **چین بیرونی** را به شهرهایی از آن سرزمین اطلاق می‌کرده‌اند که به ایشان نزدیکتر از ماچین بوده است.

پس از چین و ماچین، اینک بحث خود را در بارهٔ «بسیلا» و «جزیره» دنبال می‌کنیم که در **کوش‌نامه** مکرر نام آنها آمده است و بدین منظور نخست ضبطهای گوناگون کلمهٔ «بسیلا» را در کتب مورخان و جغرافیادانان فهرست‌وار ذکر می‌نماییم و سپس از آنچه در بارهٔ این سرزمین نوشته‌اند سخن بمیان می‌آوریم.

ضبطهای گوناگون «بسیلا» بدین شرح است:

ابن خرداذبه، **المسالک والممالک**، (تألیف حدود ۲۳۲ هـ.ق.): الشیلا (نسخه بدل: السیلا، کسیلا، الشُّبُلا، السلا).[11]

مسعودی (متوفی ۳٤٦)، **مروج الذهب**، السَّیلَی.[12]

مسعودی، **التنبیه والاشراف**، السَّیلَی، السیلی.[13]

بیرونی، **القانون المسعودی**، (تألیف ٤۲۱): سلا.[14]

محمد بن ایوب طبری، **تحفة الغرائب**، (تألیف پیش از ٤۸۵): سیلا (نسخه بدل: سیلان).[15]

مؤلف مجهول، **مجمل التواریخ والقصص**، (تألیف ۵۲۰): سیلا، بسلا ماچین اندرونی.[16]

محمد بن محمود بن احمد طوسی، **عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات**، (تألیف ۵۵۵-۵٦۲): سیلا (نسخه‌بدل: سبیلا).[17]

محمد بن نجیب بکران، **جهان نامه**، (تألیف ٦۰۵): بسیلا، لسیلا (نسخه بدل: الشیلا).[18]

قزوینی (متوفی ٦۸۲)، **عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات**: سلا، جزیرة السلا، جزیرهٔ سلا.[19]

قزوینی، **آثار البلاد و اخبار العباد**: شیلا.[20]

ابوالفداء، **تقویم البلدان** (تألیف ۷۲۱): سیلی، سیلا.[21]

با آن که نام این سرزمین در کتابهای مختلف با ضبطهای متفاوت آمده است، چنان که ملاحظه می شود اختلاف آنها بسیار ناچیز است، چنان که می توان ضبطهای مختلف آن را بشرح زیرین طبقه بندی کرد:

السَّیلی، السَّیلَی، السیلی، السیلا، سَیلَی، سیلا.
السلاء، جزیرة السلا، سلا، جزیرهٔ سلا.
بسیلا، بسلا ماچین اندرونی، کسیلا، لسیلا، سبیلا.
الشِّیلاء، شیلا، الشُّبُلا.

توضیح بسیار مختصری را که چند تن از قدمای مورخان و جغرافیدانان دوران اسلامی دربارهٔ این سرزمین ذکر کرده‌اند نیز برای مزید اطلاع بشرح زیرین نقل می کنیم:

المسالک و الممالک :

«و فی آخر الصین بازاء قانْصُو جبال کثیرة و ملوک کثیرة و هی بلاد الشیلا فیها الذهب الکثیر و من دخلها من المسلمین استوطنها لطیبها و لا یُعلَم ما بعدها.» ص ۷۰

مروج الذهب :

«و لیس بعد بلاد الصین مما یلی البحر ممالک تعرف و لا توصف، الا بلاد السِّیلَی و جزایرها، و لم یصل الیها من الغرباء احد من العراق و لاغیره، فخرج منها بالصحة هوائها، و رقّة مائها، و جودة تربتها، و کثرة خیرها الاّ النادر من الناس، و اهلها مهادنون لاهل الصین و ملوکها، و الهدایا بینهم لا تکاد تنقطع...» ص ۱۸۵.

التنبیه و الاشراف :

«و اقصی العمران فی المشرق اقصی حدود بلاد الصین و السیلی الی ان ینتهی ذلک الی ردمَ یأجوج و مأجوج...» ص ۲۶.

القانون المسعودی :

«سلا، فی اعالی الصین شرقاً و قلّ ما سلک الیها فی البحار.» ج۲/ ۵۴۹.

مجمل التواریخ والقصص :

«... و مادرش [مادر فریدون] فری رنک [=فرارنگ] بود، دختر طهور [=طیهور] ملک جزیرهٔ بسلا ماچین اندرونی ...» ص۲۷.

جهان نما :

«بسیلا در نهایت ولایت چین که بعضی آن را چین اندرونین خوانند و بعضی ماچین. ولایتی است در میان کوهها و بعضی از او در آب، آن را بسیلا خوانند. جایی بغایت نزه است، و در وی نعمت بیقیاس. و از این ولایت کم کسی آن جا رسد، و هر که رسد البته بازنیاید از خوشی آن‌جا» ص ۷۰.

ترجمهٔ تقویم البلدان :

«سیلی را سیلا نیز گویند و آن در مشرق چین در ناحیهٔ علیا واقع شده. و کمتر می‌توان از راه دریا بدان رسید. سیلا نسبت به جزایر شرقی چون جزایر خالدات و سعادت است در دریای غربی ولی این جزایر بر خلاف آنها پر نعمت و خیرات است.» ص ۴۱۷

عجایب المخلوقات، قزوینی:

«جزیرة السلا: و آن جزیره بسیار خیر است و هر کس آن‌جا رود از غربا از

> آن‌جا بیرون نیاید از بسیاری خیر که در آن‌جا باشد. و در این جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین باشد و پادشاه **سلا** از بهر ملک صین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیرهٔ **سلا** باران نیاید و این حکایت را ابن‌الفقیه در کتاب خود آورده است.» ص ۱۰۳

در متون دیگری که پیش از این از آنها نام بردیم به چند موضوع دیگر نیز دربارهٔ این منطقه اشاره گردیده است: از شهرهای چین است یا از شهرهای نزدیک به چین. شهری است استوار و پر نعمت چنان که بسبب نعمت و خیر بسیار، هر کس به آن‌جا رود قصد اقامت کند. در آن سرزمین زر بسیار است و...

موضوع مهم دیگر آن است که در برخی از این متون چنان که گذشت این منطقه را «جزیره» خوانده یا نام آن را با لفظ «جزایر» همراه آورده‌اند چنان که مسعودی در **مروج الذهب** از «بلاد السّیلی و جزایرها» نام می‌برد، و مؤلف **مجمل التواریخ و القصص** نیز بسیلا را جزیره می‌خواند و آن را از سرزمین ماچین اندرونی می‌داند: «ملک **جزیرهٔ بسلا** ماچین اندرونی»، و قزوینی هم در **عجائب‌المخلوقات**، «السلا» (=بسیلا، سیلا) را جزیره می‌خواند: «جزیرة السلا، و آن جزیرهٔ بسیار خیر است... در این جزیره زر بسیار باشد... و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیرهٔ سلا باران نیاید...» که همهٔ اینها با آنچه در **کوش‌نامه** دربارهٔ جزیره، بسیلا و... (یا ماچین دوم به قول بهک) آمده است کم و بیش تطبیق می کند.

نگارندهٔ این سطور چون در بررسی دو ماچین و جزیره و بسیلا در **کوش‌نامه** بدین‌جا رسید، ذهنش از مشرق چین متوجه شبه جزیرهٔ کره و جزایر ژاپن شد. پس نخست موضوع را با دوست دانشمند ژاپنی خود کورو یاناگی درمیان نهاد، بدین گمان که شاید کشور ژاپن در آثار کهن آن سرزمین به نام بسیلا، یا لفظی شبیه به آن، خوانده شده باشد. ولی جواب صریح وی این بود که ژاپن را هرگز با هیچ یک از ضبطهای سیلی، سیلا، بسلا، سلا، بسیلا نتامیده‌اند، زیرا سیلا نام قدیم کره است.[۲۲] سپس دوست فاضلم هاشم رجب‌زاده، به تقاضای من، ترجمهٔ انگلیسی کتاب *Nihongi* («تقویم تاریخی ژاپن») را برایم فرستاد، و با مرور اجمالی آن دریافتم که در این متن معتبر و کهن ژاپنی نیز Silla نام قدیمی سرزمین کره است،[۲۳] همان‌طوری که ولادمیر مینورسکی نیز سالها پیش در حواشی عالمانهٔ خود بر کتاب **حدود العالم من المشرق الی المغرب**، ضمن ابراز تردید کامل در تطبیق کلمهٔ «قوری» (نام یکی از شهرهای چینستان در این کتاب، که رشیدالدین فضل‌الله از آن با ضبط «کولی» یاد کرده است) به سرزمین کره، تصریح

کرده است که در متون کهنتری نظیر **المسالک والممالک** ابن خردادبه از کره با الفاظ Shīla و Shilā یاد شده است.[۲۴] بدین ترتیب تردیدی باقی نماند که «بسیلا»ی **کوش‌نامه** لفظی مجعول و من درآوردی نیست و با ضبط سیلّا، نام سرزمین کره در ادوار باستانی، بسیار نزدیک است.

حاصل سخن:

با آن که در متون تاریخی و جغرافیایی دوران اسلامی کلمهٔ «ژاپن» بکار نرفته و در متون معتبر ژاپنی و کره‌ای نیز نام کره در قدیم «سیلّا» ذکر گردیده است، با توجه به آنچه در **کوش‌نامه** دربارهٔ «ماچین» و «جزیره» و «بسیلا» آمده است ـ که در کلیات با متون تاریخی و جغرافیایی معتبر دوران اسلامی نیز مطابقت دارد، ـ پیشنهاد بنده آن است که «ماچین» مقر فرمانروایی بهک را می‌توان به سرزمین کره (=سیلّا) تطبیق کرد، و «جزیره» و «جزیرهٔ بسیلا» و «کوه بسیلا» و «کوه»، و «بسیلا» (بجز مواردی که دقیقاً نام پایتخت این جزیره است) را به یکی از جزایر کشور ژاپن (Nihon، Nippon در زبان ژاپنی، یابان در زبان عربی و...).[۲۵] بویژه با توجه به این که جزایر ژاپن نیز از شمال تا جنوب کم و بیش از سلسله کوههای مرتفع پوشیده شده است و ژاپن سرزمینی کوهستانی بشمار می رود و این امر با آنچه دربارهٔ کوههای سر به آسمان کشیدهٔ «جزیره» و «جزیرهٔ بسیلا»ی مورد بحث ما در **کوش‌نامه** گفته شده است نیز هماهنگی کامل دارد. و اما اگر در **کوش‌نامه** نام قدیمی سرزمین کره، سیلّا، با تفاوتی اندک و با ضبط «بسیلا»، بعنوان نام جزیره‌ای بکار رفته است که در همسایگی سرزمین کره (سیلّا) قرار دارد، اسطوره بودن و افسانه بودن منظومه عذرخواه آن است. چه پیش از این نیز گفتیم که بطور کلی در حماسه اسامی شهرها و کشورها و افراد و نیز ذکر سنوات و امثال آن را ـ برخلاف کتابهای تاریخی و جغرافیایی ـ با مسامحهٔ بسیار باید از نظر گذرانید، فی المثل به همان ترتیب که کسی در **شاهنامهٔ** فردوسی به دوران پادشاهی هفتصد ساله و هزار ساله و پانصد سالهٔ جمشید و ضحاک و فریدون، و نیز عمر دراز بیش از ششصد سال رستم خرده نمی گیرد، موضوع مورد بحث ما در **کوش‌نامه** نیز در خور ایراد نیست. از سوی دیگر همان‌طور که بر اساس روایت **کوش‌نامه**، همسر جمشید، دختر شاه چین است و چون فرزندان جمشید نیز، نسلی پس از نسل دیگر، بمدت نزدیک به یک هزار سال در چین و ماچین بسر می برده‌اند، بسیار طبیعی می نماید که آبتین دختری از آن منطقه را به همسری خود برگزیده باشد. بدین ترتیب در **کوش‌نامه**، زن آبتین و مادر فریدون

دختر پادشاه سرزمینی بوده است که آن را به نام کشور آفتاب تابان[۲۶] نیز می خوانیم.

یادداشتها:

۱ - حکیم ایرانشاه‌بن ابی الخیر، **کوش نامه**، نسخهٔ خطی منحصر بفرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا، بشمارهٔ Or.2780، لندن. این نسخه بتصحیح نگارندهٔ این سطور برای چاپ آماده شده است. شمارهٔ بیتهایی که از این منظومه نقل کرده‌ام بر اساس این تصحیح است.

۲ - از جمله «جزیره» (در بیتهای ۳۱۷٤، ٤۰۵۷، ۵۲٤۷، ۵٤۸٤،...)، «جزیرهٔ بسیلا» (۲۲٤۸)، «کوه» (۳٦۸۸، ۵۲۹۸، ۵۳۰۰، ۵۳۲۳، ۵۳۳۸، ۵۷۱۲،...)، «کوه بسیلا» (۲٤۵۵، ۲۵۷۰، ۲٦۹٤، ۳٤۷٤، ۵۹٤۹،...)، «بسیلا» (۳۳٤٦، ۳۳٤۷، ۳۳٦۹، ۳۳۷۱، ۳۵۰۲،...)، «شهر بسیلا» (٤۷۰۰، ۵۱۰۰،...).

۳ - جو - جه چین، «روابط تاریخی میان چین و ایران»، مجلهٔ Lee-Shee-Yan-Joo (تحقیقات تاریخی)، ۱۹۷۸، شمارهٔ ۷، ص ۷۲-۸۲، ترجمه و تنظیم به فارسی توسط چانگ هونگ نین و زینگ یانگ شن، به قلم محمد جواد شریعت، در **ناموارهٔ دکتر محمود افشار**، تهران ۱۳٦۵، ج۲/ ۸۰٦-۸٤٦.

٤ - **دایرة المعارف فارسی**، ذیل: چین.

۵ - **لغت‌نامهٔ دهخدا**، ذیل: چین.

٦ - محمد بن نجیب بکران، **جهان‌نامه**، بتصحیح محمد امین ریاحی، تهران ۱۳٤۲، ص ۷۱-۷۲. نیز رک. زیرنویس ۱۸.

۷ - **همان کتاب**، ص۹. مؤلف جهان نامه ، در ضمن بحث از «بسیلا» ماچین را «چین اندرونین» نیز خوانده است، ص ۷۰.

۸ - **همان کتاب**، ص ۱۱۲.

۹ - **مجمل التواریخ و القصص**، بتصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸: بسلا ماچین اندرونی: ص۲۷، «چین اندرون، ص ٤۲۰»، بنقل از **لغت‌نامهٔ دهخدا** .

۱۰ - **رحلة ابن بطوطه**، مصر، ۱۹٦٤ م./ ۱۳۸۳ هـ.ق.، از جمله: «و هکذا الی أن وصلنا مدینة صین کلان (بفتح کاف) و هی مدینة صین الصین»، ج۲/۱٦۲. محمد علی موحد مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه به زبان فارسی می نویسد: «چین‌چین (صین الصین) یا چین کلان ترجمهٔ کلمهٔ سانسکریت مهاسینا (ماچین) است. رشید الدین در وصف آن می گوید شهری است بغایت بزرگ بر ساحل دریا زیر زیتون و بندری معظم است.»، **سفرنامهٔ ابن بطوطه**، تهران ۱۳٤۸، ص ۷٤۰.

۱۱ - ابن خرداذبه، **المسالک و الممالک**، تصحیح M.J.De Goeje ، بریل ۱۸۸۹م. (چاپ افست بغداد)، ص۷۰، ۱۷۰.

۱۲ - مسعودی، **مروج الذهب و معادن الجوهر**، تصحیح شارل پلا، بیروت ۱۹٦٦م. ج۱/۱۸۵؛ نیز رک. همین کتاب، طبع یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ هـ.ق./ ۱۹٦۵م.، ج۱/۱۸۵، ٤۲٤.

۱۳ - مسعودی، **التنبیه و الاشراف**، (چاپ افست بیروت)، ۱۹٦۵م.، ص ۲٦، ۸٤.

۱٤ - البیرونی، **القانون المسعودی**، چاپ اول، حیدرآباد، ۱۳۷٤ هـ.ق./ ۱۹۵۵م.، ج۲/۵٤۹.

۱۵ - محمد بن ایوب طبری، **تحفة الغرائب**، تصحیح نگارنده این مقاله، ص ۱٦۳، ۱٦٤. این کتاب زیر چاپ است.

۱٦ - **مجمل التواریخ والقصص**، بترتیب ص ٤۸۱، ۲۷.

۱۷ - محمد بن محمود بن احمد طوسی، **عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات**، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳٤۵، ص ۲۳٦.

پرتال جامع علوم انسانی

۱۸ - رک. زیرتو یس ۷؛ بسیلا، ص۱۹، ۷۰، ۹۲؛ لسیلاء، ص۹.

۱۹ - قزوینی، **عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات**، طبع نصرالله سبوحی، تهران، ص ۱۰۳.

۲۰ - قزوینی، **آثار البلاد و اخبار العباد**، بیروت، ۱۳۸۰ هـ.ق.، ص ۵۰.

۲۱ - ابوالفداء، **تقویم البلدان**، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۴۹، ص ۴۱۶، ۴۱۷.

۲۲ - نامهٔ مورخ ۲٤ دسامبر ۱۹۸۸ آقای کوروباناگی.

۲۳ - *Nihongi*, chronicles of Japan from the Earliest Times to A.D.796. tr. from the original Chinese and Japanese, by W.G. Aston, Tokyo, Japan, vol. I, pp. 57, 166, 221, 230, etc.

۲٤ - *Hudud al-'Alam*, 'The Regions of the World', translated and explained by V. Minorsky, second edition, Karachi, 1980, pp. 228-229.

۲۵ - زنده یاد داود منشی زاده نیز چند سال پیش در یکی از نامه های خود به بنده این پیشنهاد را مورد تأیید قرار داد. رک. «نامه ها و اظهارنظرها»، **ایران نامه**، سال ۵، ص ۳۷۸.

۲۶ - معانی مختلفی برای Nippon یا Nihon (=ژاپن) نوشته اند: از جمله در *The World Book Encyclopedia* چاپ ۱۹۶۹ آمده است که مردم ژاپن کشور خود را Nippon یا Nihon می نامند بمعنی source of the sun؛ در **دایرة المعارف فارسی** در ذیل ژاپن می خوانیم که ژاپن یا دای نیپون بمعنی «ژاپن بزرگ» است؛ در **فرهنگ فارسی محمد معین**، ژاپن یا دائی نیپون Dai Nippon بمعنی «آفتاب طالع» ذکر گردیده است. در زبان انگلیسی نیز عبارت «the land of the rising sun» به سرزمین ژاپن اطلاق می شود (از آقای پال اسپراکمن سپاسگزارم که مرا از کاربرد مورد اخیر در زبان انگلیسی آگاه نمودند).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی